

از تفکر فقر تا فقر تفکر

۱ - «سویژکتویزم انقلابی»

آنان با پیش کشیدن احکام بالا نتیجه کلیی را به دست می آوردند که میشود آن را چنین خلاصه کرد: **ایدیالوژی مبارزان افغان یک «سویژکتویزم انقلابی» بود که با واقعیت جامعه افغانی هیچگونه رابطه ای نداشت و منجر به شکست جنبش شد!**

۲ - «ایژکتویزم ارتجاعی» و ظهور ارتجاع نوین

برخی از همزمان دیروزی برای ارایه پاسخ به مسایل بالا و گویا «اصلاح کردن» اشتباه های گذشته جنبش، گونه جدیدی از استدلال را مطرح کرده اند. از نظر آنان زمانی میتوان از «سویژکتویزم انقلابی» به حیث یک انحراف چپ روانه افراطی که تراویده ذهن یک مشت روشنفکر خون گرم بود، برید که به **واقعیت های عینی جامعه افغانی** برگشت و هر یک از مسایل بالا را به طور ایژکتیف مورد بررسی قرار داد و بر اساس این بررسی عینی نتایج لازم را برای کار مؤثر سیاسی گرفت. بدین گونه آنها «انحراف چپ روانه» (!) را به زعم خویش چنین اصلاح میکنند:

۱ - چون جامعه افغانی فاقد ساختارها و ویژه گیهایست که در بستر آنها تفکر مارکسیستی و همراه با آن جنبش کارگری و سوسیالیستی قوام پذیرفت، پس مارکسیزم در افغانستان غیر قابل تطبیق است. (در زیر به مسأله تطبیق مارکسیزم در جامعه به طور اجمالی اشاره خواهیم کرد)

واقعیت جامعه افغانی را باید با «طرز تفکر افغانی» مورد بررسی و تحلیل قرار داد. به زعم آنان برای رهایی از چنگ «ایدیالوژی بیگانه» (مارکسیزم) باید به «تفکر سنتی افغانی» برگشت.

تفکر سنتی افغانی یعنی شکل روشنفکرانه «ایدیالوژی ملی»! این ایدیالوژی دفاع از منافع ملی را در مرکز تفکر سیاسی قرار میدهد. از این قرار «منافع ملی» به حیث **مقوله مرکزی** تفکر سیاسی طراحان جدید، هدف عالی مبارزه سیاسی را تشکیل میدهد.

در نگرش آنان باید **مارکسیزم** را (در مقام یک ایدیالوژی بیگانه) طرد کرد و **عقب**

مانده ترین مواضع فکری یعنی ایدیالوژی ناسیونالیستی افغانی را جاگزین آن کرد !!

۲ - از آنجا که جامعه افغانی تیپ شرقیست (فاقد فورماسیونهایی چون برده داری، فیودالیزم، سرمایه داری وغیره)، پس «مرحله پذیر» نیست. از دیدگاه منتقدان راست بازمانده از ح.خ.ا. گویا جوامع شرقی با تئوری طبقاتی درک نمیشوند. نظام قبیله ای و شیوه تولید وابسته به آن (Tribalism) زیربنای جامعه افغانی را تشکیل میدهد. پس رجوع به قوانین این نظام میتواند ثبات سیاسی و شرایط انکشاف بعدی جامعه را فراهم سازد. باید به **توایسالیزم افغانی** برگشت! آن شمار از کادرها و رهبران ح.خ.ا. که پشتون نیستند و مارکسیزم را نیز مردود می شمارند، بر آن اند که «ملیت» به حیث پله متکامل تر انکشاف جامعه افغانی یگانه ساختار دوامدار تاریخی و قابل درک در چوکات تفکر سنتی سیاسی است. **به زعم آنان قبیله و ملیت تنها پدیده هایی اند که کلید درک جامعه افغانی را به دست میدهند، نی طبقه که گویا ساخته ذهنی مارکسیستاست!**

۳ - میگویند اسلام به حیث «معنویت مسلط» جامعه افغانی هنوز هم ظرفیت عملکردی دارد و میتواند تناقضها و تضادهای اجتماعی و سیاسی را مرفوع سازد. از دیدگاه برخی بازمانده گان ح.خ.ا. باید آن را در مقام **عامل فعال** برای برقراری صلح، آرامش اجتماعی و اتحاد سیاسی مطرح کرد.

این استدلالها که در ظاهر امر بر واقعیت ایژکتیف جامعه افغانی تکیه میکنند، **گونه ای توجیه این واقعیت را در خود دارد.** در سراسر این خط استدلالی هیچگونه نشانی از پویایی (دینامیزم)، دگر شدن یا تکامل وجود ندارد. **واقعیت جامعه** چنان سنگین، پابرجا و بالاخره مقدس شده میشود که باید آن را نگه داشت! ایژکتویزم بی نقد، ایژکتویزم ساده لوحانه، ریالیزم لب پلوان یکسره میرسد به محافظه کاری اجتماعی و ارتجاع سیاسی. از این قرار ایژکتویزم برخی از بازمانده گان ح.خ.ا. خصلت عمیقاً ارتجاعی کسب میکند. معتقدان این طرز تفکر - خواسته یا ناخواسته

- بانیان «ارتجاع نوین افغانی» اند. آنان میخواهند «**سویژکتویزم انقلابی**» دیروز شان را با «ایژکتویزم ارتجاعی» امروز مرفوع سازند. شماری از کادریهای دیروزی ح.خ.ا. و دیگر سازمانهای چپ که تا دیروز فاقد اصول منسجم سیاسی-اجتماعی و شیوه نقاد تفکر فلسفی بودند، رفع تناقضها و حل مسایل امروزی جامعه افغانی را در **ایژکتویزم ارتجاعی می بینند**، بیصبرانه در انتظار ایجاد ساختارهای سیاسی این نوع نگرش اند.

شکست نخستین سیمای کمونیزم در وجود سوسیالیزم دولتی (از نوع اتحاد شوروی) و فروپاشی حزب-دولت دموکراتیک افغانستان پس از تحقق نیافتن سیاست مصالحه ملی از یکسو و یورش ایدیالوژیک جهان سرمایه علیه نیروهای مترقی و انقلابی جهان زیر شعار اغواگر «ختم تاریخ» (یا به دیگر سخن «تصرف تمام تاریخ» توسط سرمایه داری) بخشی از مبارزان افغان را به آشفته گی تفکر کشاند. پس از یک مرحله نسبتاً دراز سرخورده گی و روان افسوده گی ناشی از شکست و مهاجرت، شماری از افراد وابسته به ح.خ.ا. در پی تحلیل شکست شان برآمدند. اینان که در پیکار عملی انقلابی از آزمونهای بیشمار سرفراز بدر شده بودند، در زنده گی پر فراز و نشیب سیاسی شان کمتر با «مبارزه اندیشه ای-ایدیالوژیک» مواجه گردیده بودند. بنا بر تبلیغات حاکم در آن زمان، مارکسیزم-لنینیزم شوروی به حیث «مشعل ایدیالوژی طبقه کارگر» راه ساختمان جامعه نوین و تکوین انسان نوین را پیوسته روشن میساخت و آنان جز «تطبیق خلاق احکام آن آیین انقلابی» کار دیگری نداشتند! تقسیم وظایف کاملاً آشکار بود: حزب کمونیست شوروی به حیث «برادر بزرگ» انحصار «تشخیص» و «نسخه دادن» را به عهده داشت و دیگران از «برادران کوچک» گرفته تا رزمندگان گان صف کار تطبیق آن نسخه ها و احکام را عهده دار بودند. در صفوف رزمندگان سرسپرده و جان به کف همیشه این حکم را به حیث یک ورد رازآمیز و مقدس زمزمه میکردند: «رفیق، آنان در بالا همه حرفها را میفهمند!» این اعتقاد و اعتماد به «بالا» که از روی ایمان انقلابی، شفافیت اخلاقی و مقدس انگاشتن مبارزه دسته جمعی برای بهروزی انسان، ذهن مبارزان را تسخیر کرده بود و به یقین سازمان را در تحقق اهدافش کمک میکرد، جنبه عمیقاً منفی نیز داشت: **تفکر مستقل را از مبارزان صف سلب میکرد!**

پس از شکست و فروپاشی، رهبران، کادرها و صفوف ح.خ.ا. یک باره «برادر بزرگ» را از دست دادند و ناگزیر باید خود به تحلیل و دریافت گذشته شان، واقعیت امروزی زادگاه شان و خانواده سیاسی دیروز شان میپرداختند. نخستین پرداختهای تحلیلی در فضایی ارایه شدند که ناامیدی کامل بر اکثریت اذهان بازمانده گان جنبش چپ مستولی بود. بیشتر آنانی که دست به قلم بردند، تجربه قبلی کار تیوریک و اندیشه ای را نداشتند و یک باره بدون قطب نمای آزمون شده، در اقیانوس «مبارزه ایدیالوژیک» رها شدند!

نخستین تلاش برای درک فروپاشی ح.خ.ا. به طور طبیعی آنان را در برابر مسأله **درک جامعه ما** قرار داد، جامعه ای که تمامت آن را یک پدیده درنوردیده است: **فقر!** هم فقر مادی و هم فقر اندیشه ای!

آنان از همین تفکر فقر آغاز کردند. از کلیت پرداختهایی که در سالهای اخیر در باره جامعه افغانی و فقر آن از سوی بخشی از بازمانده های ح.خ.ا. ارایه شده است، میتوان این استقامتهای حکمی را تفکیک کرد:

الف - جامعه افغانی فاقد طبقات کارگر و بورژوازیست. مناسبات سرمایه داری تولید در آن وجود ندارد.

ب - جامعه افغانی از نوع (تیپ) جوامع شرقیست. از آنجا که جوامع شرقی قوانین ویژه تکامل خود را دارند، یعنی مراحل پنجگانه تکامل تاریخی را آنگونه که در اروپا روی داده است، طی نمیکند؛ پس تمام پراتیک انقلابی جنبش چپ افغانی که از اندیشه های غربی (مارکسیزم) الهام گرفته بود، **در ماورای تاریخ جامعه افغانی** روی داده است، نی در بطن جامعه. پیامد آن پراتیک فاقد تکیه گاه اجتماعی، چیزی جز شکست نمیتوانست بود.

ج - اسلام رکن اساسی جامعه افغانیست. تمام عرصه های زنده گی اجتماعی (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی...) ناگزیر با این رکن پیوند دارند. جدایی از اسلام یکی از عوامل شکست جنبش است. به همین گونه طرز نگرش و اندیشه های جنبش انقلابی از «سنت های افغانی» بیگانه بودند.

د - جامعه افغانی یک جامعه عقبمانده است؛ عقبمانده در عرصه های اقتصادی، فرهنگی و روابط اجتماعی. این جامعه «ظرفیت تاریخی» پذیرش دگرگونیهای پیشرونده را نداشت. جامعه افغانی نی تنها از نگاه ساختار (تیپ شرقی)، بل از نگاه درجه تکاملش در بطن همین تیپ شرقی هم فاقد **زمینه های مادی** برای پذیرش تحول انقلابی بود. بدین گونه جنبش انقلابی هم از نگاه **ساختاری** و هم از نگاه **زمانی** (انکشاف تاریخی) از جامعه افغانی بیگانه بود.

چپ افغانی امروز در برابر خطر جدی یک انحراف جدید قرار دارد. زیر فضای عمومی «پایان سوسیالیسم» و «مرگ نهایی مارکس»، اصلاً اندیشه ترقی و تحول مورد سوال قرار میگردد. ابژکتویزم ارتجاعی امروز میخواهد «امکان ترقی و تحول» را نفی کند تا بنیاد فکری هرگونه تشکل جدید انقلابی را از بازمانده های جنبش چپ دیروزی از بین ببرد. **موتجعین جدید افغان** شاید آگاه نباشند که پندارهای امروزی شان در رابطه با جامعه افغانی چیزی جز استر کالاهای کهنه ایدیالوژی ارتجاعی غرب نیست. در بینش ارتجاع جدید، **تفکر درباره عقمانی و فقر جامعه افغانی** یکسره به **فقر تفکر** میرسد. اینان به جای آنکه با تکیه بر داده های عینی جامعه، روندهای پیشرونده و نیروهای عامل این روندها را نشان بدهند، خود در پی نگهداشت مناسبات **کهنه اجتماعی اند!**

دست چپ ارتجاع کهنه دارد در وجود ابژکتویزم ارتجاعی دوباره فعال میشود!

۳ - بینش علمی - تکیه گاه جنبش چپ

تحلیل عینی از وضعیت جامعه و ایدیالوژی حاکم بر آن، نخستین پله تکوین یک بینش منسجم برای جنبش چپ و انقلابی افغانیست. متوقف شدن در آستان نخستین مرحله درک جامعه، یعنی در آستان مرحله مشاهده ناشی از فقدان یک اسلوب علمی، یا به دیگر سخن ناشی از فقدان یک جهانبینی علمی سیاسی-اجتماعیست. ورنه به کارگیری روش تحلیل دیالکتیکی ما را از تمام بنیادهای تحلیلی-تیوریک ناشی از ویژه گی ساختار جامعه افغانی برون میکشد؛ وقتی میگویند جامعه افغانی فاقد طبقات بورژوازی و کارگر است، پس مارکسیزم در آن غیر قابل تطبیق است، باید توضیح داد که این آقایان اگر جامعه افغانی را درست دریافته اند، در عوض مارکسیزم را درست درک نکرده اند. **هیچ مبارز جویان مارکسیستی جهانی از تطبیق مارکسیزم در یک جامعه حرف نزده است!** میشود گفت این یا آن برنامه سیاسی-اقتصادی در این یا آن جامعه قابل تطبیق است، ولی هیچگاهی نمیتوان گفت که این یا آن بینش سیاسی-اجتماعی بر این یا آن جامعه قابل تطبیق است. مارکسیستهای افغانی (البته آنانی که کمابیش این جهانبینی را درک کرده اند) هیچگاهی از تطبیق جهانبینی شان بر جامعه حرف نزده اند، چون میدانند که چنین حکمی کاملاً بی معناست! آنان مارکسیزم را به حیث وسیله علمی شناخت تمام جوامع، اهم از سرمایه داری و ماقبل آن، در مقام یک تیوری نقاد و یاری رسان به جنبش انقلابی در راستای رهایی انسان از چنبره ستم و استثمار درک کرده و به کار بسته اند. دیالکتیک ماتریالیستی نسخه نیست، یک اسلوب استدلال و شناخت است. ماتریالیزم دیالکتیکی نسخه نیست، یک آیین فلسفیست.

بدین گونه داشتن یا نداشتن بینش مارکسیستی هیچگونه رابطه بی با داشتن یا نداشتن طبقات بورژوازی و کارگر ندارد. **یک مارکسیست از جایی آغاز میکند که در آن قرار دارد؛ چی جامعه شرقی باشد، چی جامعه فیودالی، چی جامعه سرمایه داری!** مارکسیزم یک جهانبینی جهانشمول است، نی یک پدیده صرف غربی! در غیر آن باید معتقد شد که کشفیات علوم به شمول علوم اجتماعی تنها در کشورهایی درست اند که کشفیات نامبرده در آنها صورت گرفته اند!!

هیچ انقلابی افغان از تطبیق مارکسیزم در افغانستان سخن نرانده است، چون میدانند که چنین حکمی فاقد پایه علمی است. اصلاً طرح تطبیق نسخه های انتزاعی از دیدگاه مارکسیزم نقاد بی معناست. ما به دریافت واقعیت عینی بسنده نمیکنیم، بل در صدد دگرگونی آن در سمت منافع انسان زحمتکش ایم. در این حکم مرحله انکشاف و ساختار اجتماعی مطرح نشده است؛ یعنی چی در جامعه پیش از سرمایه داری قرار داشته باشیم، ما اهداف استراتژیک خود را از زاویه منافع طبقات محروم، ستمکش و نامبرده، بهره دهنده معین میسازیم و برای تغییر دادن جامعه در راستای رفع استثمار و ناخویشتنی (Alienation) مادی و معنوی مبارزه میکنیم. **ورنه هیچگونه دلیلی برای موجودیت ما به حیث یک نیروی چپ و انقلابی وجود نخواهد داشت.** این درست است که خاستگاه تاریخی جهانبینی پیشرو عصر ما اروپای سده نهم است، ولی این جهانبینی به هیچوجه منحصر به اروپا نیست؛ همانگونه که کشفیات علمی منحصر به یک کشور نیستند. مارکسیزم کماکان سلاح نیرومندی برای درک تناقض ها و تضادهای جوامع و پیشبرد مبارزه در راه آزادی انسان است!

نبود پروتاریا به هیچوجه به معنای نفی تفکر مارکسیستی نیست. بی آنکه به سوژکتویزم بلغزیم، بر ظرفیت بزرگ جهانبینی علمی عصر ما در جهت کانالیزه کردن مبارزات اجتماعی تکیه میکنیم. مبارزه در عرصه اندیشه و تیوری در شرایط امروزی که جنبش در گستره های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شکست خورده است، از اهمیت ویژه تاریخی برخوردار است. از نظر انداختن این تشخیص، یک خبط بزرگ سیاسی خواهد بود!